

دو ساعت بعد*

الپرن سرشو به دیوار سرد پستِ سرش تکیه داد

الپرن : نگفت عملش چقد طول میکشه؟

دیلان : گفت 3 تا 4 ساعت ! شایدم بیشتر

دیلان نگاهش هنوز روی الپرن خیره مونده بود اما نگاه الپرن هنوز روی درِ اتاق عمل خیره مونده بود سرشو تکون داد مطمئن بود یجوری باید فکر الپرن رو از اتفاقاتِ داخلِ اون اتاق دور کنه

دیلان: تو و کایدن ... از کجا همو میشناسید؟

نگاه الپرن سمتش برگشت

الپرن: دوستمه ! تازه برگشته، گفته بود داره میاد ولی نگفته بود که وارد پرشکی قانونی شده البته به گفته خودش موقته

دیلان بی توجه به حرفش زمزمه کرد

دیلان : بنظر خیلی صمیمی میومدید !

الپرن به آرومی سرشو تکون داد

الپرن : سالهاست که عمو میشناسیم ! از سالِ اول دانشگاه آشنا شدیم

دیلان: پس خوب اشنایین باهم!

الپرن کمی کج شد و سمتش نشست

الپرن : تو از این پسره توی رستورانِ ساختمون خوست میاد ؟

ابروهای دیلان بالا رفت : چه یهویی!

الپرن تکون آرومی به سرش داد

الپرن : یهو به ذهنم اومد، رابطه دارین؟

دیلان : نه ... در واقع از من خوشش میاد و منم به نصیحت از کریس که نباید سینگل به گور بشم تصمیم گرفتم باهاش آشنا بشم

الپرن ثانیه ای اخم کرد و بعد دوباره بی حس به دیلان کرد

الپرن : پسر ... خوبیه ؟

دیلان شونشو بالا داد : نمیدونم ... تاره یه روزه که شروع کردیم حرف زدن راجب خودمون

دیلان چشماشو چرخوند : و رابطمون !

الپرن " باشه " ای گفت و صاف نشست برگشت و کمرش رو به دیوار تکیه داد چند لحظه بعد دوباره صدای الپرن به گوشش رسید اما اونقدر آرام بود که برای مطمئن شدن از اینکه صدای الپرن هست نه مجبور شد به لب هاش خیره بشه

الپرن : میدونی سخته تو رابطه بودن وقتی همچین شغلی داری ؟

دیلان کنارش نشست : آره ... میدونم

الپرن به دیوار رو به روش خیره شد

الپرن : میدونی و بازم خواستی باهاش باشی ؟

دیلان : خب ... منم اول مثل تو فکر میکردم اشتباهه کسی رو پارد زندگیم کنم با این شغلم

الپرن : اشتباه نیست ؟

دیلان : کریس نظرمو عوض کرد ... اول اینکه هر آدمی با هر مقام و شغلی نیاز به همراه داره دوم اینکه تام خودش میدونه شغل من چیه و با این حساب بازم میخواد بامن باشه سوم اینکه شغل تام هم مثل منه ... اگه الان من نگرانم که شاید یه روزی به بخاطر من آسیب ببینه ممکنه یه روزی برسه که من بخاطر اون آسیب ببینم، فهمیدم زندگی اجتناب ناپذیره الپرن ... هر اتفاقی ممکنه تو هر زمانی بیفته و همیشه قرار نیست مقصر ما باشیم

الپرن به چشمای مشکیش خیره شد، اون چشما بدون هیچ دروغ و خبر داشتن از زندگیش داشتن صادقانه باهاش حرف میزدن

الپرن : شاید حق با تو باشه

و دوباره نگاهشو گرفت و به دیوار خیره شد

پنج ساعت بعد*

با باز شدن در هر پنج نفرشون از جا پریدن ایلا با لباس سبز رنگش و ماسکی که هنوز بخشی از صورتش رو پوشونده بود بیرون اومد رز اما پشت سر الپرن بلند شد

رز : چی شد آقای دکتر ؟ حالش خوبه ؟

کریس پشت دیلان و ایستاد

دیلان : انا ی ما حالش خوبه ؟

ثنین : وضع چشماش چگونه ؟

نگاه ایلا چرخید و روی الپرن ثابت شد دست به سمت ماسکش برد و برش داشت تا لبخندش رو نشو الپرن بده

ایلا : دخترک ما حالش خوبه و عملش هم موفقیت آمیز بود

با نگاهش رو الپرن رو به آرامش دعوت کرد

ایلا: یکم دیگه منتقل میشه به بخش ... میتونید ببینیدش

و برای اولین بار شاهد لبخند و اشکی بود که توی چشمای الپرن نشست چشمش هم میخندید و هم نمناک شده بود برای باریدن

الپرن : ممنونم الپرن

جلو رفت و صورتِ ایلا رو بینِ دستاش گرفت

الپرن : واقعا ممنونتم

و بی توجه به حضورِ بقیه محکم لب های ایلا رو بوسید، دیلان یکه خورده قدمی به عقب برداشت انگاری کسی لگدِ آرومی به قلبش زده بود که دردِ محوی رو توی قفسه ی سینهش حس میکرد و دلایش رو حتی خودش هم نمیدونست، ایلا با گرفتار شونه هاش به عقب هلش داد و با چشمای متعجب به چشمای مرطوبش نگاه کرد

ایلا : دیونه ای تو

گونه ی الپرن رو نوازش کرد و لبخندی بهش زد و با قدمای بلند ازش فاصله گرفت الپرن غرقِ در خوشحالی ، دیلان غرقِ در کمی دردِ قلبش و بقیه در بهت وسطِ راهرو به جا موندن